ماقبل الف مخالف او باشد آن الف را بدل بحرفی کنند که موافق حرکت ماقبلش بود
چنانچه قوتل و بویع و استقیم و مضاعف آنرا باشد که یک حرف اصلی او مکرر باشد چون
مدّ و فرّ و عضّ حرف صحیح اینجا فرو گذاشته شد بنابران که در میزان مقدم افتاده
است اما حرف مهموز با حرف صحیح برابر باشد مگر در چند جا تا یاد کرده شود اول آنکه همزه
که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا بود که او را با لف بدل کنند چنانچه یامن
قانون هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح و ماقبل او مضموم یا واو مدّه زایده
بود که او را بواو بدل کنند چنانچه یومن و مقروّة و یواخذ قانون هر همزه که ساکن
باشد و یا مفتوح و ماقبل او مکسور روا بود که او را بیا بدل کنند چنانچه ییمن و
میر و خطیّة و هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او همزه دیگر متحرک بود همزه ساکن را
واجبست که بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت همزه ماقبل چنانچه آمن و [illegible]
ایسر و هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن هم روا بود که حرکت همزه را نقل کرده
بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چنانچه یسل و قد افلح و لازم این اعلال در باب یری
شاذ است و هر جا که دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور
بود دوم را بیا بدل کنند چنانچه ایمة و جاء علی احد القولین و الا دوم را بواو بدل
کنند چنانچه اوادم و اویدم الا ان الاعلال جایز فی نحو ایمة و لازم فی غیره و

اما اعلال کلّ وعد نزد ما و اعلال مرجو از است و است **صرف معتل** بدانکه معتل بر دو گونه
است معتل بیک حرف و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف بر سه گونه است معتل الفا که آن را
مثال خوانند و معتل العین که آن را اجوف خوانند و ذو الثلثة نیز خوانند و معتل اللام که آن را
ناقص خوانند و ذو الاربعة نیز گویند و معتل بدو حرف بر دو گونه است یکی آنکه دو حرف علت
یکجا بهم آیند چنانچه یَوْمٌ و حَیِیَ و اورا لفیف مقرون گویند و دوم آنکه متفرق باشند چنانچه
وَقَی و وَجِیَ و اورا لفیف مفروق اما اجتماع سه حرف علت چنانچه ییّیتُ یاءً مرودة
داو قلیل است **صرف المثال** وَعَدَ یَعِدُ وَعْداً وَعِدَةً و مَوْعِداً فهو واعِدٌ
و وُعِدَ یُوْعَدُ وَعْداً وَعِدَةً و مَوْعِداً فذاک مَوْعُودٌ الامر منه عِدْ والنهی عنه لا تَعِدْ حرف مثال
با حرف صحیح برابر است مگر در چند جا که یاد کرده شود انشاء الله تعالی **اول** آنکه
هر واوی که میان یای مفتوح و کسره لازم باشد و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو را
بیفکنند چنانچه یَعِدُ که در اصل یَوْعِدُ بود در یوجل واو نیفتاد زیراکه واو میان یا و کسره
نیست اما در یَهَبُ که در اصل یَوْهِبُ بود واو بیفتاد و یهب شد بعده حرکت عین فعل را
از کسره نقل کرده بفتح بردند برای رعایت حرف حلق و در یَعِدُ بر اصل داشتند تا
دلالت کند بر اصل باب و اما یَذَرُ محمول است بر یَدَعُ و در یُوْعَدُ واو نیفتاد زیراکه
حرکت یا موافق واو است و چون واو از یَعِدُ بیفتاد از تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ نیز بیفتاد

تا حکم باب تفعیل نگردد قانون هر واوی که بجای فاء کلمه افتد در وزن افتعل

افتد و در مستقبل او تعلیل کرده باشد روا بود که آن وا را حذف کنند و عوض آن تا در

آخرش در آورند چنانچه عِدَة و سِعَة اما جهة قلیل است قانون هر واوی

که ساکن مظهر باشد و ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کنند چنانچه میعاد و میزان و در

اِجْلِوَّاذ بسلامت ماند زیرا چه مدغم است مظهر نیست قانون هر یایی که ساکن باشد

و ماقبل او مضموم آن یا را واو گردد چنانچه الیقن یوقن ایقانا فهو موقن و اوقن یوقن ایقانا

فذاک موقن که الامر منه ایقن والنهی عنه لا توقن قانون هر واوی که بجای فای کلمه

باشد و بعد او واو دیگر متحرک نباشد روا بود که آن واو را بهمزه بدل کنند

چنانچه اُقِّتَتْ و وُقِّتَتْ و اُدْرِیَ و وُوْرِیَ اما در مکسور چنانچه وِسَادَة و اِسَادَة

اختلاف است بعضی گفته اند روا بود و بعضی گفته روا نیست اما در مفتوح روا نیست

بالاتفاق اما اَحَد و اَنَاة شاذ است اما اگر دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند

واجب است که اول را بهمزه بدل کنند اگر چه ثانی مفتوح بود چنانچه اواصل که جمع واصلة

است و اویصل که تصغیر واصل است قانون هر واوی و یایی که در باب

افتعال بجای فاء کلمه افتند آن واو و یا بدل بهمزه نباشد آن واو و یا را بتا بدل

کنند بعده تا در تا ادغام کنند چنانچه اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا فهو مُتَّقِد الامر منه اِتَّقِد

واعني عنه لا تتخذ وكذلك حكم اليا چون ايسر ميسر تيسّر را در يسّر و اتكل را يا بدل

نكردند زيرا كه يا بدل است از همزه واتخذ يتخذ اتخاذ اشاذ است **صرف اجوف**

از باب فعل يفعل قال يقول قولا ماضي معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن

قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا مجهول قيل قيلا قيلوا قيلت قيلتا

قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا **مستقبل معروف** يقول

يقولان يقولون تقول تقولان يقلن تقول تقولان تقولون تقولين تقولان تقلن

اقول نقول مجهول يقال يقالان يقالون تقال تقالان يقلن تقال تقالان تقالون

تقالين تقالان تقلن اقال نقال **امر حاضر** قل قولا قولوا قولي قولا قلن **نهي حاضر**

لا تقل لا تقولا لا تقولوا لا تقولي لا تقولا لا تقلن **اسم فاعل** قايل قايلان

قايلون قايلة قايلتان قايلات **اسم مفعول** مقول مقولان مقولون

مقولة مقولتان مقولات **ظرف** مقال **آلة** مقول و مقولة و مقوال

قال در اصل قول بود واو الف گشت قال شد **قانون** هر واوي ويايي

كه متحرك باشد بحركت لازمي و بعد او الف تثنيه والف ضمير نباشد و حرف

ساكن كه لازم بود و تحقيق او و سكون او نباشد و ما قبل او از كلمه او مفتوح

باشد و محمول بر واو يا صحيح ضروري نباشد و لام كلمه او را اعلال نيفتاده باشد

و مصدر بر وزن فَعْلی و فَعَلان نباشد آن واو و یا را بالف بدل کنند چنانچه قَالَ و بَاعَ و
بَابَ و نَابَ و عَصَیَا و رَحَی و در حَیِلَ و لَوِ استطعنا بسلامت ماند زیرانچه حرکت عارضی
است لازمی نیست و در یقولن بالف نگشت زیرانچه ماقبل او مفتوح از کلمه او نیست
و در عَصَوان و رحیان اعلال نکردند زیرانکه بعد ایشان الف تثنیه است و در دعواو
یدعیان و اِخْشَیَا اعلال نکردند زیرانچه بعد ایشان الف تثنیه است و اما اِخْشَیْنَ
محمول است بر اِخشیا است بجهة بینهما وهی وجوب الفتح قبل الحقها و در سواد و بیاض
بسلامت ماند زیرانکه بعد ایشان حرف ساکن است لازم الوقوع بخلاف
دعت و رمت زیرانکه تحقق تا و سکون او لازم نیست فصل او جایز است
و در عَوِرَ و عَیِنَ و اجتوروا اعلال نکردند زیرانکه محمول اند بر اعور و اعین و تجاوروا لانها في
المعنی و در حَیَوان و مَوَتان بسلامت ماند زیرانکه مصدر بر وزن فعلان است و در
جیدی بسلامت ماند زیرانکه مصدر بر وزن فعلی است و در قوی و طوی بسلامت
ماند زیرانچه لام کلمه را اعلال شده است اما تصحیح قوو و خونه شاذ است
چنانچه اعلال طاءی از وطاء یا جلی چیز از ماقت مستقلن در اصل قولن بود نقل
کرده از قولن یقولن آوردند واو حرف ضعیف بود ضمه بر وی حرکت قوی
دشوار داشتند نقل کردند بماقبل واو دادند واو را بیفکندند قلن شد سوال چرا نقل کرد

از قُولن یقُولن آورده‌اند **جواب** زیرا که اگر بر اصل خود باندی واو الف گشتی و
بیفتادی بسبب التقاء ساکنین و دلیل نبودی بر حذف واو و کذلک بِعن که در اصل بیعن بود نقل
کرده از بِیَعن بِعن آورده‌اند حرکت یا نقل کرده بما قبل واو دادند پس دو ساکن بهم آمدند
اول را حذف کردند بِعن شد از قولَ واو و یا الف گشتند و بیفتادند و ما قبل واو
در قُلن مضموم و در بِعن مکسور کردند تا دلالت کند بر حذف واو و یا **قانون** هر واو
و یای که در ماضی ثلاثی مجرد الف گردد و بیفتد حرکت ما قبل او را موافق او کرده‌اند اما
در خِفن حرکت واو را نقل کرده بما قبل واو دادند و واو را الف نکردند بر خلاف قیاس
سوال واو و یا را چرا افکندند **جواب** هر جا که دو ساکن بهم آیند بر غیر حده خود
و اول ایشان مده باشد نخستین را بیفکنند چنانچه قُلن و یَقُلن و لم یَقُل و قُل و بِعن و
یَبِعن و لم یَبِع و بِع و دَعَت و رَمَت و بعضی گفته‌اند اگر دو حرف ساکن بهم آیند
علی نحو ما ذکرنا اول اصلی دوم زائده اصلی را حذف باید کرد لان الثانی علامة
والعلامة لا تحذف و بعضی گفته‌اند زائده را حذف باید کرد لان الزائد احق
بالحذف فعلی هذا المحذوف من نحو مقول و مبیع علی الاول عین الکلمة بدانکه
حرکت عارضی در حکم سکون است حرکت عارضی آن بود که حرف مستحق سکون
بوده باشد بنا بر ضرورت متحرک کرده باشد و لهذا تقول قُلِ الحق و بِعِ الثوب و

[illegible]

و مثنا بخلاف لم یقولا ان الجزم واقع علی فعلان اللام و کذلک قولا لاون ابنا تبع الاعراب اما قولن مجهول

است بر قولا لاتقدم دو دعوا الله و قل الحق حذف نکردند و آخر کلمه را حرکت دادند زیرا که

اصل ایشان مدو نیست و سیاینک حکم انشاء الله تعالی قیل در اصل قول بود حرکت واو نقل دادند

پس واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را یا کردند قیل شد **قانون** هر واوی و یایی که مضموم و یا مکسور

در فعل متعرف و یا ملحق به متوسط بود و یا در حکم توسط و در اصل بسلامت نمانده باشد و ما قبل او

مفتوح نباشد حرکت او را با قبل دهند چنانچه قیل و بیع و یقول و یبیع و یغزین و ترمون و مقول و مبیع

[illegible] زیرا که نه فعل است و نه ملحق بدو و در بدو و دیری و ریی حرکت

با قبل ندادند زیرا چه در طرف است و در تجهور و یحیی و یستحیی و یحیی حرکت با قبل ندادند زیرا که

در اصل بسلامت مانده است و در قوی حرکت را با قبل ندادند زیرا که ما قبل او مفتوح است

الا آنکه در ماضی مجهول اگر حرف علت مکسوره و ما قبل او مضموم بود نقل حرکت لازم نیست بلکه حذف

حرکت و اشمام نیز روا است تقول فی قیل قیل و قول و فی بیع بیع و بوع و در غیر او لازم است

نقل [illegible] حرکت [illegible] دادند و را بالعشتال کردند نقال شد

قانون هر واوی و یایی که [illegible] باشد [illegible] عین کلمه افتاده باشد و ما قبل ساکن

[illegible] باشد و لام [illegible] اعلال نشده باشد و در اصل

بسلامت نمانده باشد و آن کلمه [illegible] نقل [illegible] ما قبل ساکن [illegible]

[illegible]

حرکت باشد حرکت واو یا ما قبل دهند واو و یا را الف گردانند چنانچه یقال و یباع و اعان و استعان

و مقال و مستعان و در ما اقوله اعلال نکردند زیرا که فعل تعجب است و در خلوة و حلیة اعلال نکردند زیرا که

بجای عین کلمه نیفتاده است و در احول و اقول اعلال نکردند زیرا که بین الساکنین ردا تحقیقا

افتاده است و در مقول و مخیط اعلال نکردند زیرا که بین الساکنین بودی تقدیرا افتاده

است که در اصل مقوال و مخیاط بوده است اما در یقلن و لم یقل اعلال کردند زیرا که سکون

لام عارضی است و لا عبرة به اما در اقامة و استقامة اعلال کردند برای موافقت فعل اگرچه تابع تعلیل

قایم بود و در اسود و ابیض بسلامت ماند زیرا که اکثر کلمه وزن افعل است و در احیی و استحیی و

استهوی اعلال نکردند زیرا که در لام کلمه ایشان تعلیل شده است و در قاول بسلامت

ماند زیرا که ما قبل او حرف ساکن قابل حرکت نیست و در اجتوروا بسلامت ماند زیرا که ما قبل

او ساکن مقدر است بالکسر [illegible] است و در اعور اعلال نکردند زیرا که در اصل بسلامت

مانده است فلذلک تقول [illegible] من تقول عاره اعور علی قول من یقول عور قایل در اصل

قاول بود واو را بهمزه بدل کردند قایل شد قوله ان هر واو و یا که بعد از الف اسم فاعل

افتد و در اصل بسلامت مانده باشد آن را بهمزه بدل کنند چنانچه قایل و بایع و در مقاول و مبایع

بسلامت ماند زیرا که در اصل بسلامت [illegible] که تقول عاور [illegible] علی اعتلال [illegible]

قوله [illegible] هر واو و یا که بعد از الف [illegible] حرف [illegible]

باشد و بعد آن واو یا حرف ساکن نبود آن را بهمزه بدل کنند چنانچه اوایل در اوائل و در معایش و معاون ...

ماند زیرا که پیش از الف مفاعل حرف علت نیست بدانکه تقدم حرف علت مشروط در اعلال

حرف اصلی است اما در زایده نه فلذلک تقول اساود فی جمع اسود و صحایف فی جمع صحیفة

و عجایز فی جمع عجوزة و در طواویس مسلاست باند زیرا که بعد او حرف ساکن است الیائی

باع یبیع بیعاً فهو بایع و بیع یباع بیعاً فذاک مبیع الامر منه بع والنهی عنه لا تبع مبیع

در اصل مبیوع بود حرکت یا را بما قبل دادند کما تقدم بعده ضمه ما قبل یا را بکسره بدل کردند برای

سلامتی یا و کذلک هر یای که ساکن بجای عین کلمه افتد و ما قبل او مضموم باشد ضمه را بکسره

بدل کنند برای محافظت یا چنانچه بیض و قسمة ضیزی اما در مانند طوبی ضمه را بکسره بدل نکردند

للفرق بینه و بین فعلی صفیة پس دو ساکن بهم آمدند یا را حذف کردند لان الواو علامة

والعلامة لا تحذف پس واو ساکن تا قبل او مکسور آن واو را یا کردند مبیع شد و قیل واو

را حذف کردند لان الزاید احق بالحذف اما مثل مخیوفة و مخیوطة شاذ است و من

المهموز الفاء آب یؤوب اوباً فهو آیب ... الامر منه اب والنهی عنه لا تؤب

و المهموز اللام جاء یجیء جیئاً فهو جاء و جیء ... جیئاً فذاک مجیء الامر منه جیء

والنهی عنه لا تجئ جاء در اصل جایئ بود دو وجه دارد اول آنکه یا را بهمزه بدل کنند کما تقدم در

همزه متحرک در یک کلمه بهم آمدند یکی از ایشان مکسور بود دوم را بیا بدل کردند کما تقدم پس

اعلال قاضی کردند جاء شد و این قول سیبویه است دوم آنکه عین کلمه را قلب کردند بجای لام کلمه

بردند کراهیة لاجتماع الهمزتین و این قول خلیل است بعده اعلال قاضی کردند جاء شد و علی هذا

خطایا کان فی الاصل خطایئ علی وزن فعایل کما هو القیاس فی جمع فعیلة ثم قلبت الیاء همزة

کما تقدم فاجتمع الهمزتان فقلبت الهمزة الثانیة یاء وجوبا کما تقدم فصار خطائی فقلبت الهمزة یاء مفتوحة

کما هو القیاس فی نحو مطایا و این قول سیبویه است اما بر قول خلیل قلب کردند همزه را بجای یا

بردند و یا را بجای همزه فقلب نافعل فی مطایا و علل دیگر از آنچه در تیس یاد کرده شد ببردان

آیند چون تامل کرده شود ان شاء الله تعالی و صرف خاف یخاف و هاب یهاب و طال

یطول همبرین قیاس باید کرد و کذلک الابواب المشبة چنانچه از باب افعال اغاث یغیث اغاثة

فهو مغیث و اغیث یغاث اغاثة فذاک مغاث الامر منه اغث والنهی عنه لا تغث

اما اخیل و اغیم و اعوج و احوج و مانند آن شاذ است اغاثة در اصل اغواثا بود حرکت

واو را نقل کردند و واو الف گردید بعده دو ساکن بهم آمد اول را حذف کردند و

عوض او تا در آخر لاحق شد و اغاثة شد قانون هر جا که عدد مصدر قطع شود

بغیر استثنا تنوین عوض او تا در آخر در آورند چنانچه عده و اغاثة و استغاثة و من باب

الافتعال اختار یختار اختیارا فهو مختار و اختیر یختار اختیارا فذاک مختار الامر منه اختر والنهی عنه

لا تختر بحمد الله تعالی و اسم المفعول محدود ... الاسم الفاعل مختار الصیغ

واسم المفعول منفعل بفتح العين ومن باب الانفعال انقاد ينقاد انقيادا فهو منقاد والقيد ينقاد والقياد

فذاك منقاد الامر منه انقد والنهي عنه لا تنقد ومن باب الاستفعال استعان يستعين استعانة فهو مستعين

واستعين يستعان استعانة فذاك مستعان الامر منه استعن والنهي عنه لا تستعن اما استحوذ يستحوذ

استحواذا شاذ است در ابواب ديگر از اجوف اعلال نميشود ومن باب التفعيل حول يحول

تحويلا فهو محول وحول يحول تحويلا فذاك محول الامر منه حول والنهي عنه لا تحول ومن باب التفعل تحول

يتحول تحولا فذاك متحول الامر منه تحول والنهي عنه لا تتحول ومن باب المفاعلة ناول يناول مناولة

فهو مناول وتُنوول يناول مناولة فذاك مناول الامر منه ناول والنهي عنه لا تناول ومن

باب التفاعل تناول يتناول تناولا فهو متناول وتنوول يتناول تناولا فذاك متناول الامر منه تناول

والنهي عنه لا تتناول وعلى هذا القياس صرف الناقص دعا يدعو دعوا ودعاء فهو داع ودعي

يدعى دعاء فذاك مدعو الامر منه ادع والنهي عنه لا تدع دعاء در اصل دعاو بود واو را

بهمزه بدل كردند دعاء شد قانون هر واوي و يائي كه بعد از الف زائده در طرف

واقع شود يا در حكم طرف آنرا بهمزه بدل كنند چنانچه عاء وعذاءة واستقاء واستقاوة و در

شقاوة بدل نشده باشد زيرا كه نه در طرف است و در حكم طرف زيرا كه تاء زائده لازم است

باشد زيرا آنچه ما قبل او الف زائده نيست بدل است مدعو در اصل مدعوو بود واو را ساكن كردند

مدعو شد قانون هر واوي و يائي كه در طرف باشد مضموم يا مكسور ما قبل او نيز مكسور

یا مضموم آن را ساکن گردانند و حرکت او را حذف کنند چنانچه یدعو و یرمي و یرضي در اصل یدعو و یرمي بود
لن یدعو و لن یرمي و اجیبوا داعي الله ساکن نکردند زیرا که نه مضموم است و نه مکسور و رضي در
اصل رضو بود واو را یا کردند رضي شد **قانون** هر واوي که ما قبل او مکسور بود در یکي از این
پنج مواضع آن را بیا بدل کنند **اول** آنکه هر واوي که ساکن غیر مظهر بود و ما قبل او مکسور چنانچه میزان
و میعاد که در اصل موزان و موعاد بود **دوم** آنکه بجاي لام کلمه بود و ما قبل او مکسور چنانچه دعي و دعیت و داعیة
و رضي و رضیت **سیوم** آنکه هر واوي که در مصدر بود و ما قبل او مکسور و در فعل او معتل
مانده باشد چنانچه قام قیاما و در قاوم قواما سالم ماند زیرا که در فعل او سالم مانده
است اما حال حلا شاذ است **چهارم** آنکه هر واوي که در جمع باشد و در واحد آن
ساکن مانده باشد چنانچه دیار جمع دار و تیرة جمع تارة و در طوال جمع طویل سالم ماند
زیرا که در واحد او سالم مانده است **پنجم** آنکه هر واوي که در جمع باشد و در واحد
آن ساکن بوده باشد و بعد الف جمع باشد چنانچه حیاض جمع حوض اما ثیرة جمع ثور
شاذ است ادع در اصل ادعو بود واو را حذف کردند ادع شد **قانون** هر واوي
و یائي که در طرف باشند در حالت جزم او را ساقط کنند چنانچه لم یدع و لم یرم و
ادع و ارم **گردان صیغ ماضي** دعا دعوا دعت دعتا دعون
دعوت دعوتما دعوتم دعوت دعوتما دعوتن دعوت دعونا **مجهول** دعي دعیا

دعوا دعیت دعیتا دعین دعیت دعیتا دعیتم دعیت دعیتما دعیتن دعیت دعینا دعوا در
اصل دعووا بود حرکت واو ما قبل او دادند اجتماع ساکنین شد واو اول بیفتاد دعوا سوال واو را چرا
بدل بیا نکردند جواب برای آنکه در حکم توسط است زیرا که ضمیر مرفوع متصل در حکم جزو کلمه است
پس آنچه پیش از وی باشد در حکم وسط باشد دلیل بر آنکه ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است آنکه
چون ضمیر منصوب متصل بدو لاحق شود فصل میان ضمیر مرفوع متصل و عامل او درست نباشد مستقبل معروف
یدعو یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون تدعو تدعوان تدعون تدعین تدعوان تدعون
ادعو ندعو جمع مذکر و مونث هر دو بر یک طریق آید الا ان الواو ضمیر فی جمع المذکر و لام الکلمة
فی جمع المونث و وزن الاول یفعون و وزن الثانی یفعلن مجهوله یدعی یدعیان یدعون تدعی
تدعیان یدعین تدعی تدعیان تدعون تدعین تدعیان تدعین ادعی ندعی یدعیان در اصل
یدعوان بود واو را یا کردند یدعیان شد **قانون** هر واوی که در کلمه ثالث یا شد چون
رابع گردد فصاعدا و حرکت ما قبل او مخالف او باشد آن واو را بیا بدل کنند چنانچه یدعیان
و یزعیان و اعطیت و اغزیت و استعلیت و معطیان و مستعلیان و در مدعاوة واو را
بیا بدل نکردند زیرا که ما قبل او متحرک نیست و اشکالیه محمول است بر حکایة و غیر ذلک
از بهر آنچه سعید ... از ناقص مختص است بیا الا یا در احیا چنانچه حمایة و سقایة ...
و عداوة و شقاوة و غیر آنها پس آنچه واو آید در را بیا بدل کنند تا در صورت مخالف

نباشد وهذا کما قال بعضهم فی نحو کینونة که در اصل کونونة بوده واو را بیا بدل کردند زیرا که
این وزن در مصدر اجوف بیا غالب است چنانچه قیلولة و شیخوخة وغیر ذلک فاحفظ با واو بدل
داده یا، مستقبل معروف با نون ثقیله یَدْعُوَنَّ یَدْعُوَانِّ یَدْعُنَّ تَدْعُوَنَّ تَدْعُوَانِّ یَدْعُوْنَانِّ
تَدْعُوَنَّ تَدْعُوَانِّ تَدْعُنَّ تَدْعِنَّ تَدْعُوَانِّ تَدْعُوْنَانِّ اَدْعُوَنَّ نَدْعُوَنَّ مجهول یُدْعَیَنَّ یُدْعَیَانِّ
یُدْعَوُنَّ تُدْعَیَنَّ تُدْعَیَانِّ یُدْعَیْنَانِّ تُدْعَیَنَّ تُدْعَیَانِّ تُدْعَوُنَّ تُدْعَیِنَّ تُدْعَیَانِّ تُدْعَیْنَانِّ
اُدْعَیَنَّ نُدْعَیَنَّ یَدْعُنَّ در اصل یَدْعُوُونَ بود واو الف گشت بیفتاد چون نون ثقیله
متصل گشت نون اعرابی ساقط شد دو ساکن بهم آمدند واو و نون مدغم واو را ضمه دادند
یدعنّ شد قانون هرجا که دو ساکن بهم آمدند بر غیر حد خود اول ایشان واو جمع
باشد و حرکت ما قبل او مخالف باشد آن را ضمه باید داد چنانچه دعوا الله و اخشوا الناس
تَدْعِنَّ که در اصل تَدْعُوِینَ بود واو الف گشت و بیفتاد چون نون ثقیله بود متصل شد نون
اعرابی ساقط شد بعده دو ساکن بهم آمدند یا و نون مدغم واول ایشان مده نیست
یا را حرکت کسره دادند کما هو الاصل فی الشرع و سیأتی حکمه ان شاء الله تعالی جحد فعل
مستقبل معروف لم یَدْعُ لم یَدْعُوَا لم یَدْعُوا لم تَدْعُ لم تَدْعُوَا لم یَدْعُونَ لم تَدْعُ لم تَدْعُوَا
لم تَدْعُوا لم تَدْعِی لم تَدْعُوَا لم تَدْعُونَ لم اَدْعُ لم نَدْعُ مجهول لم یُدْعَ لم یُدْعَیَا لم یُدْعَوْا
لم تُدْعَ لم تُدْعَیَا لم یُدْعَیْنَ لم تُدْعَ لم تُدْعَیَا لم تُدْعَوْا لم تُدْعَیْ لم تُدْعَیَا لم تُدْعَیْنَ لم اُدْعَ

لم تَدْعُ نفی تأکید لَن یَدْعُوَ لَن یَدْعُوَا لَن یَدْعُوا لَن تَدْعُوَ لَن تَدْعُوَا لَن یَدْعُونَ لَن تَدْعُوَ لَن تَدْعُوَا لَن تَدْعُوا لَن تَدْعِي

لَن تَدْعُوَا لَن تَدْعُونَ لَن أَدْعُوَ لَن نَدْعُوَ مجهول لَن یُدْعَی لَن یُدْعَیا لَن یُدْعَوْا لَن تُدْعَی لَن تُدْعَیا لَن یُدْعَونَ

لَن تُدْعَی لَن تُدْعَیا لَن تُدْعَوْا لَن تُدْعَي لَن تُدْعَیا لَن تُدْعَینَ لَن أُدْعَی لَن نُدْعَی امر غایب لِیَدْعُ لِیَدْعُوا

لِیَدْعُوا لِتَدْعُ لِتَدْعُوا لِیَدْعُونَ حاضر اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا اُدْعِي اُدْعُوا اُدْعُونَ متکلم لأَدْعُ لِنَدْعُ مجهول

غایب لِیُدْعَ لِیُدْعَیا لِیُدْعَوْا لِتُدْعَ لِتُدْعَیا لِیُدْعَینَ حاضر لِتُدْعَ لِتُدْعَیا لِتُدْعَوْا لِتُدْعَي لِتُدْعَیا

لِتُدْعَینَ متکلم لِأُدْعَ لِنُدْعَ نهی غایب لا یَدْعُ لا یَدْعُوا لا یَدْعُوا لا تَدْعُ لا تَدْعُوا لا یَدْعُونَ حاضر لا تَدْعُ

لا تَدْعُوا لا تَدْعُوا لا تَدْعِي لا تَدْعُوا لا تَدْعُونَ متکلم لا أَدْعُ لا نَدْعُ مجهول لا یُدْعَ لا یُدْعَیا لا یُدْعَوْا لا تُدْعَ

لا تُدْعَیا لا یُدْعَینَ لا تُدْعَ لا تُدْعَیا لا تُدْعَوْا لا تُدْعَي لا تُدْعَیا لا تُدْعَینَ لا أُدْعَ لا نُدْعَ اسم فاعل داعٍ

داعیانِ داعُونَ داعِیَةٌ داعِیَتانِ داعِیاتٌ مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوّانِ مَدْعُوُّونَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتانِ

مَدْعُوّاتٌ مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد قانون هرجاکه

دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام کنند وسیأتی شرحه فی صرف المضاعف انشاء

الله تعالی الیائی مهموز العین رَأَی یَرَی رُؤْیَةً فهو راءٍ وَرُئِيَ یُرَی رُؤْیَةً فذاک مَرْئِيٌّ

الامر منه رَ والنهی عنه لا تَرَ مَرْئِيٌّ در اصل مَرْئُوْيٌ بود واو را یا کردند ویا را در یا ادغام کردند وما قبل او

کسره کردند مَرْئِيٌّ شد قانون هرجاکه واو ویا بهم آیند واول ایشان ساکن باشد ویکی از ایشان

جدا از یکدیگر نباشند وآن کلمه تصغیر افعل نباشد آن واو را یا کنند ویا را در یا ادغام کنند چنانچه مَرْئِيٌّ

وشُنید و اَیام و اگر ما قبل آن ضمه باشد او را بکسره بدل کنند و در یوم و ویل وا را یا نکنند زیرا چه اول ایشان
ساکن نیست و در تبویع و دیوان واو را یا نکردند زیرا چه واو از الف بدل است و در اول و یا بدل از واو است
در دوم و در اُسَیْوِد ادغام نکردند زیرا چه کلمه تصغیر اَسْوَد است و اَسْوَد بر وزن اَفْعَل است اما حَیْوة و ضَیْوَن
شاذ است **صرف الماضي معروف** رَأَى رَأَيَا رَأَوْا رَأَتْ رَأَتَا رَأَيْنَ رَأَيْتَ رَأَيْتُمَا رَأَيْتُمْ
رَأَيْتِ رَأَيْتُمَا رَأَيْتُنَّ رَأَيْتُ رَأَيْنَا **مستقبل معروف** يَرَى يَرَيَانِ يَرَوْنَ تَرَى تَرَيَانِ
يَرَيْنَ تَرَى تَرَيَانِ تَرَوْنَ تَرَيْنَ تَرَيَانِ تَرَيْنَ أَرَى نَرَى **مجهوله** يُرَى يُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيَانِ
يُرَيْنَ تُرَى تُرَيَانِ تُرَوْنَ تُرَيْنَ تُرَيَانِ تُرَيْنَ أُرَى نُرَى **مستقبل بانون ثقيله** يَرَيَنَّ يَرَيَانِّ يَرَوُنَّ
تَرَيَنَّ تَرَيَانِّ يَرَيْنَانِّ تَرَيَنَّ تَرَيَانِّ تَرَوُنَّ تَرَيِنَّ تَرَيَانِّ تَرَيْنَانِّ أَرَيَنَّ نَرَيَنَّ **مجهول** يُرَيَنَّ يُرَيَانِّ
يُرَوُنَّ تُرَيَنَّ تُرَيَانِّ يُرَيْنَانِّ تُرَيَنَّ تُرَيَانِّ تُرَوُنَّ تُرَيِنَّ تُرَيَانِّ تُرَيْنَانِّ أُرَيَنَّ نُرَيَنَّ **امر غايب**
لِيَرَ لِيَرَيَا لِيَرَوْا لِتَرَ لِتَرَيَا لِيَرَيْنَ **حاضر** رَ رَيَا رَوْا رَيْ رَيَا رَيْنَ لِأَرَ لِنَرَ **مجهول** لِيُرَ لِيُرَيَا لِيُرَوْا لِتُرَ
لِتُرَيَا لِيُرَيْنَ **حاضر** لِتُرَ لِتُرَيَا لِتُرَوْا لِتُرَيْ لِتُرَيَا لِتُرَيْنَ لِأُرَ لِنُرَ **امر معروف بانون ثقيله** لِيَرَيَنَّ
لِيَرَيَانِّ لِيَرَوُنَّ لِتَرَيَنَّ لِتَرَيَانِّ لِيَرَيْنَانِّ **حاضر** رَيَنَّ رَيَانِّ رَوُنَّ رَيِنَّ رَيَانِّ رَيْنَانِّ لِأَرَيَنَّ لِنَرَيَنَّ
نهي معروف لا يَرَ لا يَرَيَا لا يَرَوْا لا تَرَ لا تَرَيَا لا يَرَيْنَ لا تَرَ لا تَرَيَا لا تَرَوْا لا تَرَيْ لا تَرَيَا لا تَرَيْنَ
لا أَرَ لا نَرَ و علی هذا مجهول **اسم فاعل** رَاءٍ رَائِيَانِ رَاءُونَ رَائِيَةٌ رَائِيَتَانِ رَائِيَاتٌ
اسم مفعول مَرْئِيٌّ مَرْئِيَّانِ مَرْئِيُّونَ مَرْئِيَّةٌ مَرْئِيَّتَانِ مَرْئِيَّاتٌ و علل دیگر از آنچه در پیش

یاد کرده شده است بیرون آنید چون مثال کرده شود انشاء الله تعالی در ابواب منشعبه همبرین قیاس باید کرد
چنانچه من باب الافعال اعلی یعلی اعلاءً فهو معلی واعلی یعلی اعلاءً فذاک معلی الامر منه اعل و
النهي عنه لا تعل ومن مهموز الفاء والناقص آلی یولی ایلاءً فهو مول واولي يولي ايلاءً فذاك مولًى
الامر منه آل والنهي عنه لا تول ومن مهموز العين اتى يتي اتاءةً فهو متي واتي يتي اتاءةً فذاك متي
الامر منه ات والنهي عنه لا تت وكذا ارى يري اراءةً فهو مرٍ واري يري اراءةً فذاك مرى
الامر منه ار والنهي عنه لا تر بنا بر تخفيف نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذف الهمزة ومن باب التفعيل
نجي ينجي تنجيةً فهو منجٍ ونجي ينجي تنجيةً فذاك منجى الامر منه نج والنهي عنه لا تنج مصدر ناقص ومهموز
اللام بر وزن تفعلة آيد چنانچه تنجية وتبرية وتثرية وتسمية ومن باب المفاعلة ناجى يناجي
مناجاة فهو مناج ونوجي يناجي مناجاة فذاك مناجى الامر منه ناج والنهي عنه لا تناج ومن
باب الافتعال اعترى يعتري اعتراءً فهو معترٍ واعتري يعتري اعتراءً فذاك معترى
الامر منه اعتر والنهي عنه لا تعتر ومن باب الانفعال انقضى ينقضي انقضاءً فهو منقضٍ و
انقضي ينقضي انقضاءً فذاك منقضى الامر منه انقض والنهي عنه لا تنقض ومن باب التفعل
تمنى يتمنى تمنياً فهو متمن الامر منه تمن والنهي لا تتمن تمنياً در اصل تمنواً بود واو را بيا بدل كرد
وما قبل يا كسره دادند تمنياً شد قانون هر واوي كه در اسم متمكن در طرف افتد
و ما قبل او مضموم آن واو را بيا بدل كنند و ضمه ما قبل را بكسره بدل كنند زيرا كه هر ياي كه

درطرف افتد وماقبل او مضموم آن ضمه را بکسره بدل کردند چنانچه تشقي وتمني وتبني شد بعده اعلال آن

قاض کردند تبنٍ وتشقٍ ومثله قلنسٍ في جمع قلنسوة وادل جمع دلو ودر قلنسوة بسلامت ماند زیرانچه در

طرف نیست ودر هو ویدعو بسلامت ماند زیرانچه اسم متمکن نیست وبدانکه توسط حرف ساکن

زایده میان ضمه وواو جمع مانع اعلال نیست ودر واحد مانع است تقول دلي وعصي في جمع دلو وعصى

ومثله عتو وعتوا بالتصحیح ودر واو بود که فا را اتباع کنی بعین فتقول عِصِيّ ودِلِيّ واما در نحو جمع احوي بسلامت

زیرانکه واو زایده نیست عین کلمه است ومن باب الافعلال ارعوى يرعوي ارعواءً فهو مرعو

الامر منه ارعو والنهي منه لا ترعو ارعوى در اصل ارعوو بود واو آخر را بالف بدل کردند ادغام

نشد لان الابدال مقدم علي الادغام فلذلک تقول قوي يقوى در ون تو يقو ودیوان ددن ددا

ومن باب الاستفعال استدعى يستدعي استدعاءً فهو مستدع واستدعي يستدعي

استدعاءً فذاک مستدعى الامر منه استدع والنهي عنه لا تستدع وعلي هذا القياس صرف اللفيف

المفروق وفا فعل او را با معتل الفا قیاس کنند ولام فعل او را با معتل اللام قیاس باید کرد

چنانچه وقى يقي وقاية فهو واق ووقي يوقى وقاية فذاک موقي الامر منه ق والنهي لا تق

الوقف قه ولا تقه واما در لفيف مقرو[illegible] لام کلمه او را بر معتل اللام قیاس کنند وعین

کلمه او را اعلال نباید کرد تحرزا عن توالي الاعلالين الافي نحو طي ولي مما اجتمع فيه الواو والياء وتقدم

احدهما بالسکون لما تقدم تقول حيي يحيى حيوة وطوى يطوي طيا فهو طاو وطوي يطوى طيا فذاک مطوي

لا فرجنه اطو والنهي عنه لا تطو بقي العين سالمة داخل اللام كاتري اما رايته وايته شا و امثال معرف

مضاف مدّ يمدّ مدّا فهو مادّ و مُدّ يُمدّ مدّا فذاک ممدود الامر منه مُدّ مُدّ امدُد و النهي عنه لا تمدّ لا تمدّ لا تمدُد

امدُد و تمدّ در اصل مدد بوده است دال اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند مدّ شد فالو

هرجا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم آیند بر سبیل لزوم و یا از دو مخرج متقارب یا اول ساکن و دوم

متحرک باشد و یکی از ایشان زایده برای الحاق نباشد و ما قبل ایشان مدغم نباشد و یکی از ایشان مبدل

نباشد و کلمه ذا التباس نباشد اول را در دوم ادغام کنند چنانچه ذَبَّ و رَبَّ و قُبَّت و

مدّت و در مدد و سبب ادغام نکردند زیرا که اول ایشان مبدل است و در تذکرن و زلزل

ادغام نکردند زیرا که حرف دوم متحرک نیست و در قعدد و شملل ادغام نکردند زیرا که حرف

دوم زایده برای الحاق است و در حبّب ادغام نکردند زیرا که ما قبل او حرف مدغم است و در

تزّل ادغام نکردند زیرا که اجتماع این دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در مانند حیّی هرگاه اعلالها

بیدلا و هما متحرکان جایز الادغام و الاظهار بخلاف نحو مرمي هرگاه اولها ساکن باشد واجب الادغام

بدانکه هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در بعضی از این سه طریق تخفیف کنند ادغام که ذکر یافت

و حذف و این بر دو نوع است سماعی چنانچه ظلت در اصل ظللت بوده است و قیاسی چنانچه در

تمزل و الابدال و آن نیز بر دو نوع است سماعی چون قد خاب من دسیها اصله دسسها و قیاسی

چنانچه در مانند بشیراز و دینار و دیوان و در مانند تقوی تقضّی در اصل تقضّض بوده است حرکت

ادلی را با قبل داوند پس دال در دال ادغام کردند یدّ شد **قانون** هرجا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم
آیند و ما قبل ایشان ساکن بود حرکت حرف اول با قبل باید داد و عین کلمه را در لام کلمه ادغام
باید کرد چنانچه یَدُّ و یَظَلُّ که در اصل یدد و یظلل بوده است حرکت حرف اول با قبل داوند و عین
کلمه را در لام کلمه ادغام کردند یدّ و یظل شد مُدَّ در اصل امدد بوده است حرکت دال با قبل دادند
و همزه وصل را حذف کردند بعدم الاحتیاج الیها و لام کلمه را حرکت داوند بعده ادغام کردند
مُدّ شد **قانون** هرجا که دو ساکن بهم آیند بر غیر حد خود و اول ایشان زنده نباشد
آخر حرف را حرکت باید داد والاصل فیه الکسر و غیره لعارض کالضم فی واو الجمع نحو یغزون و
دعوا الله و یدعون و الفتح فی الم الله اذا اتصل الم میم الله حذف الهمزة فصار التقاء الساکنین
ففتحت المیم لان الفتحة اخف الحرکات و جاز الوجه فی نحو مُدَّ الکسر لانها الاصل و الفتحة
لخفة و الضم للاتباع الا اذا لقیه ضمیر الغایب و الغایبة فحج الضم نحو مدّه فی الاول و الفتح
فی الثانی نحو مدّها علی الاکثر لیس الا علی وجه واحد و جاز بالکسر علی القلیل و بدانکه احکام
ادغام بسیار است اگر مفصل یاد کرده شود این مختصر احتمال نتواند کرد و بنابر این قدر گذاشته شد تم السلم
ارشدک الله تعالی ان تاء الافتعال مخصصة با [illegible] لا تلوی تحته یا ذکرنا و المجانبة الیها باسته کشیده
فافزدناه بالذکر بدان اتم الله سعادتک حین بجای فاء کلمه در باب افتعال یکی از حروف مابقه افتد
یعنی الطاء و الظاء و الصاد و الضاد تا را بطا بدل کنند لیکن مع الظاء [illegible] لا غیر نحو اطّب

مع اظهار الادغام والابانة نحو اظّلم واطّلم واظطلم ومع الصاد والابانة والادغام بقلبها صادا لا غير

نحو اصطبر واصّبر وكذا مع الضاد نحو اضطرب واضّرب وحكي الجّع في اضطجع وچون دال وذال و

زا باشد تا را بدال بايد كرد ليكن مع الدال الادغام نحو ادّعي ومع الذال الابانة والادغام

بقلب احدهما الى الاخرى نحو اذدكر وادّكر واذّكر وكذا مع الزاء نحو ازدان وازّان ولا يجوز اذّان و

چون ثا باشد ادغام بايد كرد وبقلب احدهما الى الاخرى نحو اثّار واتّار ولا يجوز الاظهار وچون سين

باشد اظهار روا ادغام بايد كرد بقلب الثانية الى الاولى چنانچه اسّمع واستمع ولا يجوز اتّمع مع قلب

الاولى الى الثانية وچون بجاى ثاى اين كلمه تا افتد يا صاد ادغام واظهار روا بود ودر فا فعل ماضي

معروف عند الادغام فتح وكسره روا بود چنانچه قتّلوا واقتتلوا وقِتّلوا واختصموا وخصّموا و

همچنين در فعل مستقبل الا انه يجوز السكون الفتح في المستقبل نحو يخصمون ويختصمون ويخصّمون ودر اسم فاعل و

اسم مفعول مضموم نيز كنند للاتباع نحو مقتتلون ومقتّلون ومقتِّلون ومقتلون ومقتلون ودر تفعل

وتفاعل چون بجاى فا كلمه طا افتد يا تا روا بود كه او را ساكن كنند ودر دوم ادغام كنند والف

وصل در اول او در آرند چون اطّهّر واثّاقل والله اعلم بالصواب تمّ هذه النسخه مسمّى

بمرادى تحرير فى التاريخ ثاني عشر ربيع الثاني سنه ١٢٦٤ الهجر

مقدس

الله الله [illegible]

[illegible] الرحمن الرحیم

لاحول ولاقوت الا باالله

بسم الله الرحمن الرحیم

لاحول ولاقوت الا باالله

لاحول ولاقوت الا باالله

لاحول ولاقوت الا باالله